هو العلیم

تجلی خدا در هستی چگونه به فروتنی می‌انجامد؟

نیاز همه مخلوقات و ثبات باطن در فراز و نشیب

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶ - مجلس دوازدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعين

هَبنِي بِفَضلِک وَ تَصَدَّق عَلَيَّ بِعَفوِک أی رَبِّ جَلِّلنی بِستَرِک وَ اعفُ عَن تَوبيخی بِكرَمِ وَجهِک؛ ای پروردگار به فضل و بزرگواری خودت بر من ببخش و به عفو خودت بر من تصدق نما، ای خدای من ای پروردگار من، به آن پوشش و مقام ستّاریتت مرا بپوشان و از توبیخ من به کرامت وجهت درگذر.

در جلسات گذشته خدمت رفقا و دوستان عرض شد که شرط مهم برای حرکت سالك این است که احساس کند ـ البته به این مطلب در مراتب بالا خواهد رسید، بزرگان در مراتب بالا که مرتبهٔ اتحاد و ورود در حریمِ ولایت است و جریان مشیّت را به وجود خود و شهود خود لمس می‌کنند، آنها به این مطلب می‌رسند ـ که یك حقیقت واحد بر همهٔ عوالم ممکنه حاکم و ساری و جاری است و آن عبارت از مقام ربط و مرتبهٔ ربط است که بین ماهیات ـ هر ماهیتی می‌خواهد مفروض باشد و به هر مرتبه و درجه‌ای که می‌خواهد برسد ـ و پروردگار که موجِد و وجود دهندهٔ این ماهیت است تحقق دارد و وجود دارد، آن حقیقت ربطیه عبارت از ظهور آن اسماء و صفات الهی در همهٔ عوالم و همهٔ مراتب ممکنه است.

به عبارت دیگر خدای متعال در مرتبهٔ ذات که همان حقیقت بحت و بسیطه است و هیچ ثانی و دویی برای آن حقیقت متصور نیست، آن حقیقت ذات عبارت از همان وجود بحت و بسیط است که از آن تعبیر به صرف‌الحقیقه هم می‌کنند و تعبیر به مقام هوهویت هم می‌شود. آن «هو» مقام وجود صرف است بدون هیچ‌گونه تعیّن و بدون هیچ‌گونه ظهور.

بیان یک مثال دربارهٔ تجلی از ذات خدای متعال

یك مثال می‌زنم که ما این مطلب را در خودمان بیابیم. الآن ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ما دارای صفات مختلفی هستیم؛ چه صفات مستحسنه، چه صفات قبیحه. دارای علم هستیم، دارای قدرت هستیم، بعضی‌ها دارای جود و بخشش هستند، بعضی‌ها دارای صفت مذمومهٔ بخل هستند، بعضی‌ها دارای عطوفت و رحمت هستند و بعضی‌ها دارای قساوت هستند. افراد مختلف هستند؛ هرکدام از اشخاص دارای صفات مختلف هستند و این صفات را در خود احساس می‌کنند، نه‌تنها در خود بلکه دیگران هم به‌واسطهٔ افعالی که از آنها سر می‌زند، به وجود این صفات پی می‌برند. بدون اینکه از آنها فعلی سر بزند انسان نمی‌تواند پی ببرد ولی خود این شخص این حالت را درك می‌کند.

یك خطاط تا قبل از اینکه دست به قلم و دوات و کاغذ ببرد اگر در کنار شما بنشیند شما با یك آدم سبزی‌فروش برایش تفاوتی نمی‌گذارید، هنوز قلم و کاغذی به میان نیاورده است و هنوز ظهوری از خودش ایجاد نکرده است ولی وقتی که این کاغذ را برداشت و قلم را در دوات زد و بر این کاغذ نگاشت یك‌مرتبه شما نگاه می‌کنید که عجب، چه کسی درمقابل شما نشسته است. این چه خطی است! این چه خطاطی است! متوجه می‌شوید که این خطاط است. یا عالمی که در کنار شما نشسته است تا وقتی که سخن نگفته شما او را یك فرد عادی می‌پندارید که همین‌قدر که یك عمامه‌ای بر سر گذاشته و یك قبا و عبایی پوشیده است و بیش از این مقدار چیزی احساس نمی‌کنید. ولی وقتی که لب به سخن می‌گشاید و پاسخ سؤال شما را می‌دهد، می‌گویید که عجب دریای موّاجی است، این چه کسی است که بروز او یك همچنین شخصی هست؟ یا یك شخص قوی‌هیکل در اینجا نشسته و کاری نمی‌کند و شما خیال می‌کنید همین‌طوری [است] اما وقتی که یك وزنه‌ای صد و چند کیلو را بلند کرد، می‌بینید عجب این چه قدرتی

دارد! و همین‌طور در همهٔ اسماء و صفات باید یك بروز و ظهوری باشد تا انسان پی به وجود آن صفت خاصه و نعتِ[1] در آن متّصف و آن شخص ببرد.

حالا ما در خودمان هم یك همچنین صفاتی را احساس می‌کنیم؛ قدرت داریم گرچه چیزی از خودمان بروز و ظهور پیدا نکرده باشد. آیا یك خطاط نمی‌داند این قدرت خط را دارد؟! می‌داند، گرچه هنوز دست به کاغذ نبرده است. این برای ما است ولی او برای خودش که می‌داند. شخصی که قوی هست این می‌داند که قدرت دارد، شخصی که عالم است گرچه لب به سخن نگشاده ولی می‌فهمد که دارای علم است و همین‌طور ... .

لزوم احترام گذاشتن نسبت به همه

اینجا است که ما در روایت و همین‌طور در السنهٔ بزرگان داریم که به هرکسی رسیدید و با هرکسی که برخورد کردید یك وقتی استهزاء نکنید، او را به تمسخر نگیرید، معلوم نیست که او چه کسی است، شاید او یک ولی از اولیاء الهی باشد[2] و امثال‌ذلک. مگر ولیّ خدا روی پیشانی‌اش می‌نویسد که من ولیّ خدا هستم؟! کسی چه می‌داند این شخصی که الآن در کنار شما نشسته یا در آن گوشه نشسته چه شخصی است و چه مرتبه‌ای و چه حالی دارد؟! بنابراین انسان باید نسبت به همه این مسئله را داشته باشد و این احترام را باید نسبت به همه اعمال کند.

معنای «ذات» یا همان حقیقت ادراک شده توسط انسان

انسان در وجود خودش این صفات را احساس و درك می‌کند، اما آن چیزی که هست این است که برای این صفاتی که در وجود خودش هست احساس می‌کند استقلالی وجود ندارد، این صفات مرتبط به یك ذات هستند. [می‌گوید که] من خطاط هستم، من! من قدرت دارم، من علم دارم، من حیات و زندگی دارم، من بخشش و کرم و جود دارم، من شجاعت و رحمت و عطوفت دارم، من این را دارم، من این صفت را دارم و من این کمال را دارم، این «من» چیست که شما می‌گویید؟! این من، این قدرت را دارم؟! می‌گویید که آقا حواست جمع باشد می‌فهمی با چه کسی طرف هستی؟! یکی تو را می‌زند و چه‌کارت می‌کند. حواست باشد یا می‌فهمی علمش [چقدر است؟!] و از این حرف‌ها.

این کسی که می‌گوید که من این را دارم، پس آن «من» غیر از آن علم است، غیر از عالم است، غیر از قدرت است، غیر از رحمت، عطوفت، شجاعت و این چیزها است. آن «من» را وقتی که می‌گوید من، به آن «ذات» می‌گویند. پس ما ذاتمان همان حقیقتی است که ادراك می‌کنیم و با آن حقیقتی که ادراك می‌کنیم هیچ چیزی را نمی‌توانیم در کنارش جا بدهیم. هر چیزی را جا بدهیم، جدای از آن است.

یکی از دستورات بزرگان برای ادراك و رسیدن به حقیقت نفس

یکی از مطالب و دستوراتی که بزرگان برای سیر نفس و برای ادراك و رسیدن به حقیقت نفس می‌دادند، توجه به نفس است. مرتبهٔ اول توجه ـ البته مراتب دیگری دارد که حالا آن مراتبش [قابل ذکر] نیست ـ این است که انسان وقتی که می‌نشیند ـ حالا یا چشم خودش را ببندد یا نبندد، بهتر است که ببندد ـ باید تمام خطورات را از خودش دفع کند. کارهایی که انجام داده و مسائلی که در طول روز انجام داده است، همهٔ اینها را از ذهن خودش دفع می‌کند و بعد آن‌وقت باید یك قدم عقب‌تر برود و عمیق‌تر کند، شروع کند به صفاتی که آن صفات باعث شده این کارها را انجام بدهد، علم، قدرت، رحمت، عطوفت، شجاعت، بخشش، مهربانی، تفکر، تعقل و اینها جزو صفات انسان است؛ تفکر، تعقل، قساوت و این

---

[1] . ***فرهنگ فارسی معین***: «نعت: ستایش، مدح، وصف کردن کسی یا چیزی به نیکی.»

[2] . ***الخصال***، ج ۱، ص ۲۱۰.

چیزها هم یکی‌یکی در نظر می‌آید. از اینها هم باید رد شود. باز در خود برود و این نگرش به خود را عمیق و عمیق‌تر کند تااینکه به جایی برسد که در وجود خود دیگر صفتی نبیند؛ نه علم ببیند، نه قدرت ببیند، نه بخشش ببیند، نه تعقل ببیند حتی نه تفکر ببیند و نه تأمل ببیند، هیچ چیزی در آنجا نبیند و غیر از ذات خود چیز دیگری را درقبال او و در کنار او مشاهده نکند که به این «توجه به نفس» می‌گویند. این مرتبه مرتبهٔ اول است، بعد از این مرتبه مراتب دیگری هم هست که عمیق‌تر می‌شود که هنوز جای گفتن آن نیست.

در این مرتبه خیلی مطالب برای انسان کشف می‌شود، وقتی که به آن حقیقت ذات و نفس خود رسید آنجا شروع به تجلّی نفس می‌کند و ظهورات و بروزات و انکشافاتی برای او به‌وجود می‌آید، یعنی انکشافاتی برای او حاصل می‌شود. آن مرتبهٔ نفس را ذات می‌گویند؛ به آن مقام «هوهویت» می‌گویند. پس ما هم دارای هوهویت هستیم؛ خیال نکنید فقط خدا دارد! ما هم اینجا هستیم! چیزهایی که شما دارید ما هم در اینجا برای خودمان دست به کار می‌شویم، معطل نمی‌شویم برای خودمان پیدا می‌کنیم، بَه خیال کردی! یك خدایی برای خودمان درست می‌کنیم هزار برابر از آن خدای آسمان و زمین بزرگ‌تر و قوی‌تر و قدرتمندتر! می‌گوییم که خدایا خبر نداری!

آن شعر نظامی ـ خدا رحمتش کند ـ خیلی شعر عجیبی است:

ای هواهای تو خدا انگیز *** وی خدایان تو خدای آزار
ره رها کرده‌ای از آنی گم *** عز ندانسته‌ای از آنی خوار

همین‌طور می‌گوید ـ خیلی قصیدهٔ قشنگی است ـ تا می‌رسد به اینجا:

ده بود آن نه دل که اندر وی *** گاو و خر باشد و ضیاع[1] و عِقار[2]

در آن دلی که به‌جای خدا و محبوب، گاو، خر، درخت، ماشین، ییلاق، قشلاق، دفتر، دستك، کاروان‌سرا، مطب، مکتب، درس، شاگرد، مسجد، محراب، منبر و همه چیز ـ هرچه شما می‌خواهید بگویید ـ از ریاست، کرسی، میز، سازمان، نهاد و بنیاد ـ و دیگر چه بگوییم باز هم بگوییم یا نه دیگر؟! ـ [باشد دل نیست].

ده بود آن نه دل که اندر وی *** گاو و خر[3] باشد و ضیاع و عقار

قائد و سائقِ[4] صراط‌الله *** به ز قرآن مدان و به ز اخبار[5]

معنای مقام هوهویت نفس

این مقام «هو» در انسان همان مقام ذات است، انسان وقتی که ذات خود را بدون علم و بدون قدرت و بدون حیات ادراك می‌کند، حتی اینکه زنده هم هست، حتی این را هم نباید ادراك کند و از این‌هم باید بگذرد. موت و حیات در این اتجاه و در این تفکر و تأمل باید علی‌السویه باشد و مدّنظر قرار نگیرد، این می‌شود مقام هوهویت نفس. این مقام هوهویت نفس همان مقام هوهویت ذات پروردگار است. ذات پروردگار در مقام هوهویت خودش و در مقام وجود خودش در آنجا علم وجود ندارد، قدرت وجود ندارد، اتّصاف به قدرت نیست؛ یعنی خدایِ قادر نه، خدایِ عالم نه، آنجا فقط خدا هست. خدایِ عالم با

---

[1]. ***فرهنگ فارسی معین***: «ضیاع: آب و زمین و دارایی.»

[2]. ***فرهنگ فارسی معین***: «عقار: اسباب و اثاثیه خانه، مِلك و زمین زراعی.»

[3]. یعنی همین‌ها [همین کسانی که به جای خدا در دلشان، محبوبشان گاو و درخت و ماشین و ... هست.]

[4]. ***فرهنگ فارسی معین***: «سایق [سائق]: محرك، سوق دهنده.»

[5]. ***دیوان سنایی***، قصیده ۷۵.

خدایِ رازق فرق می‌کند. آنجا یك حقیقت بیشتر نیست. تفاوت و اختلاف در مفاهیم اصلاً آنجا معنا ندارد، مفهوم زاییده و منتزع از نُعوت است و وقتی که در آنجا نَعت، جدای از ذات هست و ذات در یك مرتبهٔ هوهویت عمیق‌تری از اتصاف به نعوت و صفات قرار دارد، دیگر در آنجا خدایِ عالم گفته نمی‌شود. خدا؛ خدایِ قادر نیست، خدا است. خدایِ رئوف نیست، خدا است، خدایِ قهار نیست، خدا است. در آن مرتبه، مرتبهٔ هوهویت است و آن مرتبهٔ هوهویت نفس همان وجود و مرتبهٔ ذات و بسیط است و اینکه شما در بعضی از جاها می‌بینید که مرتبهٔ هوهویت را حتی یك مرتبهٔ اعتباری تعقلی و تصوری برای ذات دانسته‌اند، این مسئله جای تأمل دارد.

مرتبهٔ هوهویت همان مرتبهٔ صرف‌الوجود است نه‌اینکه چیزی باشد که ما معتبر بدانیم؛ یك مرتبه را مرتبهٔ هوهویت که آن مرتبهٔ لا بشرطی از بشرط لایی بخواهد فاصله بگیرد. مرتبهٔ هوهویت همان مرتبهٔ ذات است. مرتبهٔ ذات هم همان مرتبهٔ احدیت است و نه واحدیت. مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ هوهویت و مرتبهٔ احدیت یکی است. اعتبار نیست؛ ذات، خودش از او انتزاع هوهویت می‌شود نه‌اینکه ما بخواهیم اعتبار کنیم. ذات از خودش انتزاع صرف‌الوجودی می‌شود نه‌اینکه ما بخواهیم انتزاع کنیم. از خود ذات مرتبهٔ احدیت انتزاع می‌شود نه‌اینکه ما بخواهیم صرف‌الوجود کنیم، این انتزاع خود ذات است. وقتی که این مرتبه از ذات تحقق پیدا کرد، آن‌وقت سراغ این می‌آییم که حالا این ذات دارای چه خصوصیاتی است؟ آیا یك ذات بیکار و عاطل و باطل است یااینکه یك ذات شاعر، عالم، مدرك، بصیر، حی، قیوم، قادر، رئوف و سایر چیزها است؟ ـ حالا برای مرتبهٔ خلق آن صفات خلقی در آنجا هست ـ وقتی ما به این ذات نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این ذات یك ذاتی است که عالِم است، یعنی آن وجود یك وجودی است که از او علم تراوش می‌کند، چطور اینکه از وجود انسان علم تراوش می‌کند که اولین مرتبهٔ تراوش علم از وجود انسان که مرتبهٔ هوهویت است همان تراوش علم حضوری ذات به ذات است. یعنی اولین چیزی که شما احساس می‌کنید و این را نه به تصور و به احضار علمی، بلکه به نفس حضور عینی این را احساس می‌کنید آن عبارت از علم ذات به ذات است. اینکه شما خود را می‌یابید، اینکه شما خودتان را احساس می‌کنید، بدون علم و این چیزها، اینکه شما احساس می‌کنید که چه کسی هستید، اینکه شما احساس می‌کنید دارید روی زمین راه می‌روید، اینکه شما احساس می‌کنید که یك وجودی مثل بقیه موجودات هستید، به آن علم ذات به ذات می‌گویند.

اطلاع ذات بر خودش در علم ذات به ذات
فرق معنای ظهور با تولد

در این علم ذات به ذات خود این ذات اطلاع بر خودش پیدا می‌کند، این ناشی از چیست؟ علمی است که از خود ذات انتزاع می‌شود و به‌وجود می‌آید و تحقق خارجی پیدا می‌کند. حالا این ذات پروردگار در مرتبهٔ خودش حتی از علم و قدرت و از سایر صفات هم متمایز است نه‌اینکه فاصله دارد. این صفات زاییدهٔ ذات است، ما هیچ لحظه‌ای را پیدا نمی‌کنیم، البته لحظه غلط است، هیچ آنی را پیدا نمی‌کنیم، هیچ مرتبه‌ای را نمی‌توانیم پیدا کنیم که ذات پروردگار جاهل نسبت به خود باشد، نسبت به خود جهل داشته باشد و همین‌طور نسبت به آن مقام علمی خودش ذات، فاقد باشد. در هر مرتبه که شما ذات را تصور می‌کنید، در همان مرتبه مساوی با علمِ ذات است، مساوی با قدرتِ ذات است، مساوی با مقام رأفتِ ذات است، مقام عطوفتِ ذات است، مقام بخشندگی و رزق و همهٔ این صفات پروردگار، تمام این صفات زاییدهٔ ذات است و ظهور ذات است ـ زاییده نه به معنای جدا بلکه به معنای ظهور ـ ظهور با تولد دوتا است؛ وقتی مادری بچه‌ای را تولد می‌کند آن تولد از او جدا می‌شود، بچه در آنجا برای خودش می‌خوابد و مادر در کنارش به مواظبت و حراست و حفظ از او می‌پردازد، این نوع تولد در خدا معنا ندارد. این شرك و کفر است، بچه از مادر جدا می‌شود، مادر یك اسمی دارد بچه یك اسم دیگری دارد اینها در دو نقطه مختلف در دو مکان مختلف قرار می‌گیرند، ولی در ذات پروردگار که

داریم ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدٌ﴾[1] این تولد ﴿لَمْ يَلِدْ﴾ یعنی جدای از یك وجود دیگر نیست که از او به‌وجود آمده و بعد فاصله گرفته باشد. ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾؛ «نه خود او می‌زاید ـ که جنبهٔ جدا شدن خلق از او به نحو استیلاد تحقق پیدا می‌کند ـ و نه‌اینکه خودش از یك شیء و وجود دیگری زاییده شده باشد.»

بنابراین ظهور خلایق از پروردگار به معنای تشکّل و به معنای قالب‌گیری و به معنای تشخّص و به معنای تعیّن یك شیئی است که آن یك شیء با آن وجود اصلی غیر قابل انفکاك است، غیر قابل افتراق و غیر قابل تمایز مکانی و تمایز زمانی است.

مثالی درمورد خلقت تمام خلایق در ارتباط با خدا

الآن شما این دست مرا مشاهده بکنید، این دست من یك چیزی است که عبارت از استخوان، پوست، گوشت، عصب و این چیزها است، این دست من است. وقتی می‌گویم که فلانی دارای دو دست است تا می‌گویند دارای دو دست، چه تصوری از شما می‌آید؟! آیا مچ او در نظرتان می‌آید یا بازشدن دست به‌نحوی که پنج انگشت مشخص شود، به آن دست می‌گویند؟! یا پنج انگشت بسته؟! هیچ‌کدام از اینها. وقتی می‌گویند که شخص دارای دو دست است، نه مچ او در نظر می‌آید، نه انگشت‌های او که باز می‌شود و نه بسته می‌شود و نه حالات مختلف. یك حالت ابهام که همهٔ این حالات را دربر می‌گیرد به آن «دست» می‌گویند. آن‌وقت این دست وقتی که می‌خواهد در جلوی شما قرار بگیرد بالأخره باید به یك نحوی قرار بگیرد. الآن پنج انگشت من باز است آیا اینکه الآن من پنج انگشتم را باز کردم از حالت دست بودن خارج شده یا خارج نشده است؟! خارج نشده، همان دست الآن به این شکل است، الآن شما نگاه کنید من این پنج انگشت را می‌بندم آیا از حالت دست بودن خارج شد؟! نه، باز هم دست است. شما الآن نگاه کنید من این‌طور کردم، باز این دست است. بستم، باز دست است. دو انگشت را باز می‌کنم، سه‌تا را می‌بندم، باز دست است. چهارتا را باز می‌کنم. ممکن است به بیست، سی صورت من این دست را دربیاورم و همهٔ اینها دست است و همهٔ اینها با یکدیگر فرق می‌کند.

شما وقتی که می‌خواهی که یك مشت بزنید و طرف را نقش بر دیوار کنید این‌طور که نمی‌کنید، این‌طور می‌کنید؛ یك پنجه بکس هم از اینها می‌گذارید که دیگر ضربه قاطع باشد، او را طوری به دیوار بزنید که اصلاً اثری از او نماند؛ دست را باز نمی‌کنید. وقتی که شما در استخر و دریا هستید و شنا می‌کنید، با مچ دستتان شنا نمی‌کنید؛ چون آن‌طوری شنا فایده ندارد، تمام دست را باید باز کنید، کمی هم مچ باید این‌طوری [مقعر] باشد که آب در آن جمع شود. وقتی که می‌خواهید این دست را بیاورید، دیدید این‌طوری، این‌طوری که نمی‌آورید، یااینکه بخواهید دست را این‌طوری بیاورید. مثلاً بگویید که من دلم می‌خواهد شنا کنم ولی این‌طوری شنا کنم! اصلاً صاف به زیر آب می‌رود، باید دست به این شکل باز باشد. پس معلوم می‌شود دو ظهور است که یك ظهورش یك خاصیت دارد ولی وقتی که می‌خواهید بزنید یك چیزی را نصف کنید آنجا دیگر با دست باز این‌طوری نمی‌زنید، آن‌طوری لِه می‌شود. وقتی که این‌طوری بزنید دو نصف می‌شود.

در عین اینکه این دست است هر شکلی از دست یك خاصیت دارد، یك ظهور مختلف است، یك نوع از دست است که با آن نوع دیگر تفاوت می‌کند. خلقت تمام خلایق در ارتباط با خدا مثل این است ـ دیگر خیال می‌کنم آسان‌تر از این مثال که شیرفهمِ شیرفهم بشوید من راحت‌تر از این سراغ ندارم ـ و تمام خلایق همه مثل اشکال مختلف دست هستند که همهٔ اینها ظهور یکی هستند، وقتی من دستم را مشت می‌کنم شما در اینها نمی‌گویید که این دیگر دست ندارد، این مشت دارد. می‌گویید که دستش به مشت

---

[1] . سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۳ و ۴. ***امام شناسی***، ج ۱، ص ۱۱۵:
«نزائیده است و زائیده نشده است و هیچ‌کس برای او همتا و انبازی نیست.»

تبدیل شده، دستش؛ یعنی همان دست هست که الآن این دست به این ظهور درآمده است. می‌گویید که پنج انگشتش باز است، دستِ او به پنج انگشت ظهور پیدا کرده و جدا نشده و اسم دست هم از او سلب نشده است.

این خلایق همه ظهورات خدا به این نحو هستند. پس متوجه شدیم این جنبه، جنبهٔ استیلاد و ولادت نیست مثل بچه‌ای که خدا خلق کرده باشد. خلق جدا و آن برای خودش جدا روی تختش نشسته باشد. ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾[1] ؛ «آن در عرش خودش نشسته است.» خلق خدا هم در آن‌طرف در سر و کلّهٔ همدیگر می‌زنند و این به آن موشك می‌زند و آن به آن بمب می‌زند و آن چه‌کار می‌کند و او هم ایستاده و نگاه می‌کند! نه آقاجان، این خلایق مانند این دست همه ظهورهای او هستند.

انحراف شیخیه و بعضی افراد در تفاوت بین پیغمبر و ائمه و بقیهٔ خلایق از نقطه‌نظر ظهور ذات

روی این جهت دراین‌صورت آیا دیگر ما می‌توانیم بین پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ دقت کنید اینجا دیگر می‌خواهم مطلب را بگویم ـ و امام علیه‌السّلام و بین سایر مخلوقات از این نقطه‌نظر فرق بگذاریم؟! دیگر فرقی نیست، دیگر چه فرقی می‌کند؟!

آیا ما می‌توانیم بگوییم که رسول خدا چون دارای یك همچنین مقامی و شامخیّت در این مرتبه و اینها هست ـ این نه ـ حکمش جدا است و این استثناء است؟! حالا بقیهٔ ائمه علیهم‌السّلام را هم جزو این مرتبهٔ پیغمبر می‌آوریم منتها با یك مرتبهٔ نازله، ما این چهارتا را قرار می‌دهیم و می‌گوییم بقیهٔ افراد جدا هستند و اینها همین ممکنات و ماهیات هستند و اینها همین خلایقی هستند که وجود به اینها تعلق گرفته و در یك مرتبهٔ نازله‌ای هستند. اینها [پیامبر و ائمه] در یك مرتبهٔ بالاتری قرار دارند که نه می‌شود به آنها خدا گفت و نه می‌شود به اینها همین ماهیات ممکنه و اشیاء خارجی گفت. یك حالت بینابین که همین‌طور شیخیه[2] و اینها قائل به این مسئله هستند و اینها از این نظر دارای انحراف عقیده‌ای در این قضیه هستند، اینها به این مسئله مبتلا شدند و حتی خیلی از افراد، بسیاری از آن اشخاصی که خواستند دنبال اهل‌بیت و ولایت و از این مسائل باشند، ندانستند که بدون اینکه توجه کنند اصلاً همه چیز را ازبین می‌برند و خراب کردند.

هیچ تفاوتی از نقطه‌نظر ظهور ذات در اشیاء، خلائق، ممکنات، ماهیات و مخلوقات از این نقطه‌نظر که همهٔ اینها ماهیات امکانیه هستند که اینها ظهور آن حقیقت هستند [نیست] و از این نقطه‌نظر تفاوتی بین هیچ کسی وجود ندارد. ممکن است یك وجودی از نقطه‌نظر سعهٔ وجودی در مرتبهٔ وجودی ماقبل نسبت به وجود دیگر جنبهٔ عِلّی داشته باشد. اشکالی دراین‌صورت نیست ولی خود او در ارتباط با ذات پروردگار از این قاعده مستثنیٰ نیست و همه در تحت همین قاعده قرار دارند.

امام سجاد علیه‌السّلام که با خدا مناجات می‌کند و می‌گوید که خدایا من کسی نیستم، من هیچ نیستم که اصلاً بخواهم به‌حساب بیایم. امام به این مرتبه نظر می‌کند، امام می‌بیند یك وجود و ماهیتی است که آن وجود بحت و بسیط که همان وجود حضرت حق است به این تجلّی کرده و این را یك لباس خلق و بشری پوشانده و آن حقیقت واقعی که عبارت از همان ظهور حق و تجلّی حق است، هرچه هست همان است و آن ظهور هرچه هست، هست. وقتی که آن ظهور می‌آید و این ماهیت را متحقق می‌کند دیگر این ماهیت نمی‌تواند به خودش ببالد و فخر کند که من هستم که باعث شده‌ام که از بقیه امتیاز و تفاوت

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۵. ***معاد شناسی***، ج ۸، ص ۹۸:
«و حقّاً که خداوند بر روی تخت قرار گرفت و مسلّط و مسیطِر شد.»

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۵، ص ۱۷۷.

پیدا کنم. چرا؟! چون مسئله به خود آن ظهور برمی‌گردد نه به ظاهر، به آن تجلّی برمی‌گردد نه به متجلّیٰ. آن تجلّی است که متجلّیٰ را به این شکل و به این خصوصیت و به این کیفیّت درآورده است. ادراك امام علیه‌السّلام از همهٔ افراد به این مسئله بیشتر است. واقعیت مطلب را امام فهمیده است.

بیشتر شدن مقام عبودیت با افزوده شدن به علم انسان

به همین جهت است که هرچه بر علم انسان افزوده بشود و نسبت به حقایق عالم تکوین شعور و ادراك بیشتری پیدا کند و علم او نسبت به جهان هستی بیشتر بشود، مقام عبودیت، ذلّت، مسکنت، خضوع و خشوع او از سایر افراد بیشتر می‌شود. اینکه شما می‌بینید بعضی هستند که این درس‌ها را خوانده‌اند و فرد عالمی هستند و اطلاعشان نسبت به اینها اطلاع نسبتاً کمی نیست ولی وقتی با آنها می‌نشینید و صحبت می‌کنید، از آثار این علوم در آنها چیزی نمی‌بینید، آنها را دارای تکبّر، تفرعن، انانیّت نفس و تشخّص، مقام آمریّت و ناهِویّت مشاهده می‌کنید، دلیل بر این است که اینها به عمق این مطالب نرسیده‌اند و صرفاً اطلاعاتی در این زمینه کسب کردند بدون اینکه آثار این علوم در نفس آنها جایگزین، حك، تثبیت و عمیق بشود.

هرچه انسان نسبت به این معارف اطلاع بیشتری داشته باشد، خضوع و تواضع و مقام ذلّتش بیشتر است و این‌هم یك چیز اعتباری نیست. آدم تا نگاه به طرف بکند می‌فهمد که این چه کسی است؛ مدعی است یا واقعاً یك خبری است؟ حرف می‌زند یا واقعاً در وجودش مطالب و چیزهایی پیدا می‌شود؟ مشخص است و آدم با یك نگاه کردن می‌فهمد، نشد با دو دقیقه صحبت کردن، ده دقیقه صحبت کردن می‌فهمد که این چیست.

تذکر ائمه علیهم‌السّلام راجع به نگاه کردن به علمایی که «یذَکِّرُکُم الجَنّة»

اینجا است که ائمه علیهم‌السّلام ما را به آن علمایی سوق می‌دادند که این حقایق در وجود آنها رسوخ کرده بود؛ نه فقط یك اطلاعاتی داشته باشند و بخواهند برای مردم بیان بکنند، مانند آن روایت امام عسکری علیه‌السّلام که راجع به علما و اینها صحبت کردند و روایت امام صادق علیه‌السّلام و همین‌طور از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هست. مطالب زیاد است از خود امام سجاد علیه‌السّلام هم در این زمینه مسائلی است: **«به عالمی نگاه کنید که** یُذَکِّرُکُم الجَنّة؛ **وقتی کنارش می‌نشینید شما را به یاد بهشت می‌اندازد.»** نه‌اینکه وقتی می‌نشینید، دم از خود بزنند. این کجا آدم را یاد بهشت می‌اندازد؟! وقتی که طرف نشسته و همه‌اش از خودش و مسائل خودش می‌گوید، این کجا انسان را یاد بهشت می‌اندازد؟! حالا هرچه هم ادعا داشته باشد و هرچه هم ریش داشته باشد و ریشش درازتر هم باشد، فایده‌ای ندارد! آن عالمی که انسان را به یاد بهشت می‌اندازد، آن عالمی است که انسان در صحبت‌های او خضوع را احساس کند.

من یك وقت پیش یك بنده خدایی رفته بودم ـ حالا فوت کرده ـ و طبق معمول مصافحه کردیم و نشستیم؛ حالا دست نبوسیدیم که نبوسیدیم دیگر! مگر چه شده حالا؟! مگر حتماً باید دست بوسید؟! یك نامه‌ای بود به ایشان دادم و گفتم که آقا این نامه‌ای است و این برای شما است. من دیدم ایشان اصلاً نگاهی به ما نکرد. فقط همین سرش در این نامه بود. گفتم که آقا متوجه شدید که این نامه از طرف [فلانی برای شما است؟!] گفت که بله بله. گفتم که بله، می‌خواستم خدمتتان عرض کنم که دقت بفرمایید و مطالعه بفرمایید، إن‌شاءالله اگر مطلبی به نظرتان می‌رسد بفرمایید، دیگر فرمایشی ندارید؟! بلند شدم بیرون آمدم و به‌دنبال کارم رفتم.

آدم نیاز نیست که خیلی بخواهد [تواضع] بکند من آمدم و به شما سلام کنم، سرت را برگردان نگاهم کن، همین‌طوری آدم این‌طوری بنشیند [نگاه] بکند. اگر این‌طور است ما هم بلد هستیم. ما هم همین‌طوری، بفرمایید.

بزرگان، اهل معرفت، اولیاء الهی و ـ حتی نه آنها ـ آنهایی که یك شخص عادی هم حتی بودند، اهل صلاح و اهل علم و اهل تقوا وقتی که می‌آمدند و [متوجه می‌شدند که] یك شخصی آمد، می‌گفتند

که سلام‌علیکم حال شما؟! خوش آمدید مشرّف فرمودید، بفرمایید، فرمایشی دارید؟! همین‌طور اینجا بنشینم کلّه را هم پایین بیندازم تا بگویند که آقا مطلب این است، بسیار خوب بگیرد و آنجا بگذارد! این مسئله نیست.

خصوصیات اهل بهشت

امام علیه‌السّلام می‌فرماید: **«عالمی که وقتی که کنارش می‌نشینی تو را به یاد بهشت بیندازد.»** بهشت افرادی هستند اهل معرفت، اهل ابتسام، اهل خوشرویی، اهل برخورد صحیح و متواضع که عبودیت از سر تا پای آنها نمودار است و ظهور دارد. وقتی شما با آنها می‌نشینید این حالت را احساس می‌کنید و این اهل، اهل بهشت است. امام می‌فرماید که شما باید با این افراد برخورد کنید، باید با این افراد ارتباط داشته باشید، باید با این افراد رفاقت کنید و باید با این افراد باشید که وقتی می‌نشینید این حالت را درك کنید. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی می‌نشست چه بود؟! این‌قدر با مردم شوخی می‌کرد که آن دومی می‌گفت که یکی از عیب‌های او این است علی رجلٌ دفیه دُعابَة؛[1] این اصلاً آدمی است که همیشه با هرکسی هست می‌نشیند و می‌خندد. حاکم اسلام که نباید هِرهِر بخندد! پس چه؟! مثل ترشی انبه کلّه‌اش را این‌طوری کند و ابرویش را مثل هفت پایین بیاورد؟! آن‌طوری عین خودش ـ همان دومی ـ عین چی چی باشد! آن‌وقت آن می‌شود معنای حاکم. خُب بخند بابا طوری‌ات نمی‌شود، به خدا طوری‌ات نمی‌شود، با مردم بخند با مردم شوخی کن، با مردم حرف بزن، با مردم اختلاط کن و با مردم استیناس[2] کن.

سبک زندگی ائمه علیهم‌السّلام و تفاوت آن با بعضی خلفاء

امام حسن علیه‌السّلام از یك‌جا می‌گذشت، دید چند نفر فقیر نشسته‌اند باهم آبگوشت می‌خورند و می‌گویند که بیا با ما غذا بخور. صاف از اسب پایین می‌آید و می‌نشیند با آنها می‌خورد! این کیست؟! این چیست؟! این چه کسی است؟! اصلاً نیاز نیست انسان با او صحبت کند. همین‌که نگاه به این قیافه کند، نگاه به قیافه امام حسن علیه‌السّلام بکند می‌گوید که این با بقیه تفاوت می‌کند. آیا معاویه هم همین کار را می‌کرد؟! یزید هم همین کار را می‌کرد؟! هارون و مأمون و اینها همین‌طوری می‌نشستند و برخورد می‌کردند؟! یااینکه وقتی از یك جا رد می‌شدند یك لشکر از جلو می‌گفت که خلیفه می‌خواهد بیاید! بیاید که بیاید گور پدرش! یك عده هم از آن عقب می‌آمدند تا پشت بام‌ها را مراقب باشند که یک وقت از آن بالا کسی سنگ نزند، بروند بالای پشت بام‌ها با تیر و کمان و چیزهای دیگر بایستند، آنها هم از آن‌طرف. چه خبر است؟! خلیفه دارد می‌آید. بیاید برود، دیگر این کارها ندارد! مگر امام حسن علیه‌السّلام وقتی می‌آمد با لشکر می‌آمد؟! مگر قُرُق می‌کرد، مگر افراد را این‌طرف و آن‌طرف می‌گماشت که با تیر، کمان، نیزه و اینها مواظب باشند تا یك وقتی خلاصه به بدن آسیبی نرسد؟!

شب نوزدهم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی می‌خواست از منزلش بیاید، امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام متوجه شدند یك قضیه‌ای در پیش است و گفتند که یا علی پدرجان! ما می‌خواهیم با شما بیاییم. حضرت فرمودند که برای چه می‌خواهید با من بیایید؟! یا مرگ من رسیده یا نرسیده، پی کارتان بروید، بلند شوید رد کار خودتان بروید، یا مرگ من رسیده یا نرسیده است.[3] امام ما این است اجازه نداد دوتا پسرهایش با او در مسجد بیایند. [فرمود که] اگر مرگ من رسیده است آسمان و زمین جمع شوند نمی‌توانند جلوگیری کنند، اگر هم نرسیده پس برای چه بلند می‌شوید و می‌آیید.

---

[1] . *شرح نهج البلاغة*، ابن أبي‌الحدید، ج ۶، ص ۳۲۶.

[2] . *فرهنگ فارسی معین*: «استیناس: انس گرفتن، خو گرفتن»

[3] . *بحار الأنوار*، ج ۴۲، ص ۲۷۹.

امام حسین چطوری بود؟! امام سجاد چطوری بود؟! امام جواد علیهم‌السّلام چطور بودند؟! اولیاء الهی و عرفا چطوری هستند؟! ـ اولیاء الهی نه مش‌غضنفرها! ـ وقتی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌خواستند حرم بیایند تا یکی با ایشان [می‌آمد] [می‌فرمودند که] فرمایشی دارید؟! فرمایشتان را بفرمایید، من تنها حرم می‌روم! طرف هم جفت می‌کرد دو متر عقب می‌پرید!

لزوم رعایت ادب حضور در حریم سلطان

نیاز ندارد پنجاه نفر این‌طرف و آن‌طرف او را بگیرند. با پنجاه نفر وارد حرم بشود، احتیاج ندارد. او امام رضا علیه‌السّلام را تنها می‌خواهد، برای چه پنجاه نفر را با خودش راه بیندازد؟! می‌خواهد بیاید به امام رضا چه بگوید؟! بگوید که بنده با پنجاه نفر آمدم؟! تماشا کنید، التفات بفرمایید. امام رضا می‌گوید که برو پی کارت! فعلاً زوّار اینجا دارم، بگذار به این برسم تا بعد نوبت تو شود، اگر نوبت تو شد! امام رضا می‌خواهد وقتی رفتی ـ زائرش تك‌وتنها باشد ـ عبایت را به سرت بیندازی، کسی تو را نشناسد، بعد هم یك وقتی بروی که نگویند که آقا سلام‌علیکم، سلام‌علیکم، آقا سلام‌علیکم سلام‌علیکم! بابا جلویت را مراقب باش کلّه‌ات به دیوار نخورد، سلام‌علیکم، تو که همیشه از اول که وارد حرم شدی، [به همه سلام می‌کنی.] یك بنده خدا بود که خیال می‌کنم به همه چیز به غیر از امام رضا نگاه می‌کرد، سلامٌ علیکم و رحمة الله، به من که رسید راهمان را انداختیم رفتیم دیگر، خوشش نیامد. تو که به همه سلام می‌کنی به غیر از امام رضا، بایست! یك اذن دخولی و یك چیزی و یك مسئله‌ای آخر تو به حرم آمدی. همه‌جا بله! اینجا هم بله؟! همه‌جا بله، اینجا دیگر چرا؟! اینجا حریم غیرت خدا است، در اینجا ناموس عالم خوابیده است خجالت بکش! مگر می‌شود انسان وارد حریم سلطان شود و ادبِ رعایتِ حضور را در آنجا [نکند] پس‌گردنی می‌زنند تا به قعر جهنم برود، مگر می‌شود انسان این کار را انجام بدهد؟!

تفاوت ائمه و اهل ظاهر در کشاندن مردم به‌سمت خودشان

اینجا است که امام علیه‌السّلام به ما یاد می‌دهند چطوری نگاه کنیم؛ چطوری نسبت به عالَم نگاه کنیم. می‌گویند که ای مردم از منِ امام سجاد علیه‌السّلام گرفته و اجدادم و خاتم انبیاء که جد من است و تمام فرزندانم و آخرین فرزندم امام زمان ارواحنا فداه که تمام مُلك و ملکوت و ماسوی‌الله زیر نگین انگشتر او می‌گردد، تمام عالَم درقبال ظهور پروردگار صفر هستیم، همه صفر هستیم. هرچه هست، ظهور او است. به ظهور نگاه کنید نه به آن مظهر که ظهور در او جلوه پیدا کرده است. وقتی که به منِ امام نگاه می‌کنید نگاهتان به «او» باشد. وقتی می‌بینید من دارم یك امر خارق عاده‌ای انجام می‌دهم، ببینید «او» دارد انجام می‌دهد. وقتی می‌بینید من صاحب ولایت همهٔ عوالم را حرکت می‌دهم، «او» دارد حرکت می‌دهد. همه‌اش امام ما را به آن سمت و حقیقت می‌برد، نمی‌آید به‌سمت خودش [بکشاند و دعوت کند]. اهل ظاهر مردم را به‌سمت خودشان می‌آورند و می‌گویند که صحبت من، منبری که من رفتم، بَه‌بَه ببینید چه کرد! کتابی که «من» نوشتم ببینید چه آثاری و چه مسائلی و چه شده است و چقدر گل کرده است. الآن در سایت‌ها در اینترنت و این‌طرف و آن‌طرف می‌نویسند کتاب فلان، الحمدلله توفیق الهی است خداوند قسمت کرده است! اگر توفیق الهی است پس چرا خوش‌خوشان تو شده است؟ اگر توفیق الهی است بر اینکه الآن این حادثه انجام شود پس اگر حادثهٔ بعدی هم انجام شد آنکه غیر از این است دیگر ناراحت نشوی.

کیفیت حال اولیاء خدا در فراز و نشیب زندگی

برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام جنگ جمل که پیروز شد و جنگ نهروان که پیروز شد با جنگ صفین که شکست خورد یکی است، هردو یکی است ابداً تکان نمی‌خورد، این آب تکان نمی‌خورد. هجده ماه به آنجا رفتیم بابا تابستان است! من در آنجا در تابستان رفتم خیلی تابستان داغی است در همان رقّه که الآن دست این گروه‌های [تکفیری] و اینهاست، هم زمستانش را رفتم و هم تابستان، زمستانش سرد

است و برف دارد و تابستانش هم خیلی تابستان گرمی است. هجده ماه در تابستان، در زمستان، جنگ، بکش بکش، والله آنجا حلوا خیر نمی‌کردند، نیزه، شمشیر، تیر، کمان، سنگ و اینها بود، گذشته، بعد یك‌دفعه با كلك عمروعاص پدرسوخته تمام هجده ماه به هوا رفت. الفاتحه! تمامش ازبین رفت. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام صاف برگشت سر جایش گفت که حالا می‌روم نمازم را در کوفه، در مسجد کوفه می‌خوانم. تمام هجده ماه به هوا رفت، هیچ تفاوتی برای او ندارد. چرا؟! چون او خودش را فقط ظهور می‌بیند، وجود را از او می‌بیند، حرکت را از او می‌بیند، سکون را از او می‌بیند و همه را از او می‌بیند نه‌اینکه تصور می‌کند. ما تصور می‌کنیم، او می‌بیند، او وجدان دارد و او شهود و احساس دارد.

ثبوت باطن اولیا در عین بروزات خارجی

لذا می‌بینید همیشه یك حالت شخصیت ثابت دارد. شخصیت اولیاء ثابت است، ظاهر داد و بیداد می‌کنند، در ظاهر می‌گویند که بروید، بزنید، بلند شوید بنشینید و این کارها را بکنید نه‌اینکه بروند صاف در خانه بنشینند و چرت بزنند، نه صحبت می‌کنند، تشویق می‌کنند و می‌نویسند، خطابه می‌خوانند، امر و نهی می‌کنند و دفتر و دستك دارند. اینها همه جای خود، آن باطن یك امر ثابت است صاف، صافِ صاف. دیدید وقتی که قلب از کار بیفتد مانیتور چه نشان می‌دهد؟! یك فلت[1] صاف، یك خط که هیچ تکانی نمی‌خورد، قلب ایستاد. قبل از اینکه بایستد باز یك تکان‌هایی می‌خورد و یك چیزهایی نشان می‌داد، تا اینجا دیگر قشنگ ایستاد و وقتی می‌ایستد صاف می‌شود. یك خط که شما قشنگ با خطکش هم با آن دقت نمی‌توانید این‌قدر صاف دربیاورید، اولیاء خدا در فراز و نشیب زندگی آن خط مانیتوری هستند که قلب ایستاده است، یکی است و هیچ حرکتی ندارد؛ بالا و پایین ندارد و ظهورش تفاوت می‌کند، ظهورش فرق می‌کند. اما آن در باطن چیست؟! یك مطلب است.

إن‌شاءالله که امیدواریم خداوند در این شب‌های متبرك که مربوط به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، [خداوند دست ما را هم بگیرد.] امشب اتفاقاً در نظرم بود راجع به قدر صحبت کنم. نمی‌دانم یك‌دفعه صحبت [کجا رفت.] راستش که یادم رفت و بعد هم اصلاً صحبت در ادامهٔ [شرح دعا] رفت!

راجع به اینکه خیلی از دوستان از من سؤال کرده بودند که اینکه شب قدر بیست و سوم است، چرا ما باید دو شب دیگر را هم بیدار باشیم؟! یااینکه شب‌هایی که بینش هست چه حکمی دارد و چه کاری باید کرد؟! راجع به این قضیه می‌خواستم صحبت کنم. حالا إن‌شاءالله اگر خدا بخواهد می‌گذاریم برای بعد گرچه رفقا و دوستان در همین شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم گفتند و مطلب را بیان کردند ما هم حالا به‌دنبال همان مطالب شاید برای شب بعد راجع به این قضیه که خاصیت شب‌های نوزدهم و بیست و یکم چه می‌شود صحبت می‌کنیم. مثل اینکه من یك‌وقت صحبت کردم به نظرم می‌رسد که پارسال بود پیرارسال بود، یك چیزی به نظرم می‌آید که خدمتتان گفته بودم که شب قدر یك امر مستمر است، ظاهراً این‌طور است. حالا به اجمال دوباره می‌گویم که یك امرِ مستمری است که از شب نوزدهم و قبل شروع می‌شود و به شب بیست و سوم ختم پیدا می‌کند. ـ احتمالاً مثل اینکه رفقا درنظرشان هست که صحبت کردم ـ حالا إن‌شاءالله اگر خدا بخواهد در شب بعد هم راجع به این قضیه شاید چند کلمه‌ای خدمتتان عرض کنیم.

إن‌شاءالله خداوند توفیق بدهد به برکت این شب‌های متبرك که مربوط به صاحب ولایت، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است و خیلی عجیب است چطور امیرالمؤمنین در شب نوزدهم باید ضربت بخورد نه شب هجدهم، در شب بیست و یکم که شب قدر است در آن شب باید حضرت از این دنیا بروند و این برای شب بیست و سوم مقدمه بشود. اینها خیلی مطالبی است که گاهی اوقات ما از بزرگان چیزهایی راجع به اینها می‌شنیدیم. خداوند فهم و بینش ما را به این مسئله روشن کند و از برکات و

---

[1] . Flat: تخت، مسطّح. (محقق)

مواهب این لیالی متبرکه که مربوط به ولایت است، خداوند دست ما را هم بگیرد و از آن ماء معینی که نصیب اولیاء خاصهٔ خودش کرده است ما را هم بچشاند.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد